

به نام خداوند جان آفرین

زن و شعر

مؤلف: زینب یزدانی

با مقدمه‌ی: دکتر قدمعلی سرامی

انتشارات تیرگان

یزدانی، زینب

زن و شعر / زینب یزدانی. - تهران: تیرگان، ۱۳۸۶.

ISBN: 964-5810-67-1

۳۸۴ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. زنان در ادبیات. ۲. زنان - - شعر. الف. عنوان.

۸۶۱/۰۰۹۳۵۲۰۳۲

۹۱/۳۵۵۵/FIR

۳۳۰۵۲-۸۶م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات تیرگان

تهران، صندوق پستی: ۱۶۱-۱۷۱۸۵، تلفن: ۶۶۸۳۶۳۷۱ و ۹۱۲۶۱۱۱۵۱۲

www.iran-ketab.com/tlregan

زن و شعر

مؤلف: زینب یزدانی

با مقدمه‌ی: دکتر قدمعلی سرامی

طراح جلد سیروس آقاخانی

لینوگرافی صدف • چاپخانه گرنگ • صمافی محمدی

نوبت چاپ نخست ۱۳۸۶ • شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

قیمت ۵۰۰۰ تومان • شماره نشر ۶۰

ISBN: 964-5810-67-1

شابک: ۹۶۴-۵۸۱۰-۶۷-۱

© حق چاپ: ۱۳۸۶، انتشارات تیرگان

فهرست

پیش‌گفتار ۷

مقدمه ۱۱

فصل اول - کلیات - ملاحظات نظری

زن به عنوان نخستین خطاکار (آفرینش اولیه) ۴۷

مروزی بر عصر مادر سالاری ۵۴

نگاهی گذرا به ایزد بانوان ۷۶

فصل دوم - سیمای زن در ادبیات منظوم پیشین

سیمای زن در شاهنامه‌ی فردوسی ۹۴

۱- شهرناز و ارنواز ۹۶

۲- کایون ۹۷

۳- فرانک ۱۰۰

۴- رودابه ۱۰۲

۵- سودابه ۱۰۶

سیمای زن در حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة سنایی ۱۱۲

۱- زن، وسیله‌ی دستیابی به معرفت ۱۱۳

۲- برتری مرد بر زن ۱۱۶

۳- زن عامل پابندی و عدم توجه به معرفت ۱۱۷

۴- زن نشانه‌ی نفس و مرد نشانه‌ی عقل ۱۲۰

۵- تحقیر زن و تشبیه او به حیوان ۱۲۲

۶- زن موجودی ترسو، طمع‌کار و خائن ۱۲۴

۱۲۶	۷- دختر و ننگ دانستن او.....
۱۲۸	۸- پند و اندرز زن به مرد.....
۱۳۱	سیمای زن در مخزن الاسرار نظامی.....
۱۳۲	۱- زن و ظلم ستیزی.....
۱۳۳	۲- زن و توجه او به عرفان و معرفت.....
۱۳۴	۳- زن و تشبیه او به فلک یی وفا.....
۱۳۴	۴- زن و توجه او به مسایل مادی و بیهوده.....
۱۳۷	سیمای زن در بوستان سعدی.....
۱۳۸	۱- بیان ویژگی‌های زن خوب و زن بد.....
۱۴۲	۲- مادر.....
۱۴۳	۳- زن و عدم اعتماد به او.....
۱۴۴	۴- آه و نفرین زن و تأثیر آن در زندگی.....
۱۴۴	۵- برتری مرد بر زن.....
۱۴۶	۶- زن، موجودی ترسو.....
۱۴۹	۷- زن و شکوه و شکایت.....
۱۵۰	۸- اندرز زن به مرد.....
۱۵۳	سیمای زن در مثنوی معنوی مولانا.....
۱۵۴	۱- مادر.....
۱۵۶	۲- رمز و تمثیل.....
۱۶۲	۳- توجه به جنبه‌های منفی و باورهای نادرست نسبت به زن.....
۱۶۶	۴- ذکر زنان شایسته و نیک منش.....
۱۷۴	۵- ذکر زنان ناشایست و بدکنش.....

فصل سوم - سیمای زن در ادبیات منظوم امروز

۱۸۳	نگاهی گذرا به موقعیت اجتماعی، فرهنگی و ادبی زن در نهضت مشروطه.....
۱۹۸	زن به عنوان مادری شایسته.....
۲۰۹	تجلی زن و مرد در شعر امروز به طور یکسان.....
۲۱۱	زن و عشق.....

جایگاه زن اسطوره‌ای در شعر امروز	۲۱۷
اشاره‌ای بر ننگ بودن دختر در شعر امروز	۲۲۲
حوا و گول خوردن او از ابلیس	۲۲۵
زن و تلاش او برای زیستن	۲۲۷
زن و یأس	۲۳۱
زن و فقر	۲۳۶
زن بدکش	۲۴۲
زن و چشم انتظاری‌ها	۲۴۸
زن، اسطوره‌ی صبر	۲۵۱
زن و سکوت و اسارت	۲۵۵
زن و تنهایی	۲۶۰
زن به عنوان همسری درخور ستایش	۲۶۲
زن و باورهای مذهبی	۲۶۸
زن و همانندی	۲۷۲
نقش خواهر در شعر	۲۷۷
زن وسیله‌ای برای عیش و نوش	۲۷۹
گفت و گوی شاعر با دخترش در شعر	۲۸۳
زن و بی‌عدالتی	۲۸۷
زن، فرشته‌ی انس	۲۸۹
زن و همانندی او به آینه و آسمان و پرنده	۲۹۲
زن و گریه و اشک	۳۰۰
زن و اعتراض	۳۰۲
زن و تلمیح	۳۰۶
زن، وسیله‌ای برای تبلیغ	۳۱۵
زن و جنگ	۳۱۷
زن و بی‌پناهی	۳۱۹
زن و منش‌های خجسته	۳۲۲
بی‌وفایی همسر نسبت به زن	۳۲۸

۳۳۴	بی‌وفایی زن نسبت به همسر
۳۳۸	زن و جگر آوری
۳۴۱	گفت و شنود همسر با زن
۳۴۴	زن و توصیف
۳۴۸	زن و سادگی
۳۵۰	زن و بدسگالی
۳۵۹	زن و شعر
۳۶۱	زن و اندرز
۳۶۴	زن، همراه همسر
۳۶۷	زن و سوگواری
۳۶۹	تقدیم شعر به شاعران زن
۳۷۴	کتاب‌نما

پیش‌گفتار

بی‌گمان هر انسانی، در لحظه‌های تنهایی و بی‌کسی، به گذشته‌ی خویش می‌اندیشد و از روزهای آغازین زندگی یاد می‌کند؛ و مشتاقانه در انتظار روزی است که به خویشتن رجعت کند:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش
(مثنوی معنوی)

چنین بازگشتی میسر نمی‌شود مگر این که به زادگاه و وطن اوّل خود که همان بطن مادر است، بازگردد و از وجود زن، هستی خویش را دریابد. آن وقت به نکاپو می‌افتد تا به چنین جایگاه امنی بازگشته و خود را از چون و چراهای عقل نجات دهد و پیوند ابدی با عشق برقرار کند:

مادر ای میهن نخستینم بی‌تو خود را غریب می‌بینم
رنج غربت، شکنج زیستن است زندگی، وسعت گریستن است

(دکتر سرامی)

زنان، وارثان حقیقی عطوفت و محبت‌اند و تصویر زندگی در نگاه عاشقانه‌ی آنان شکل می‌گیرد. انسان آفرینند. و بی‌گمان بعد از خدای تعالی، خالق جهانند. انسان از شیرهای وجود زن، اوّلین زمزمه‌های عشق و ایثار را می‌آموزد و در دامن صبر و فداکاریش، انسانیت را به ارمغان می‌برد.

عشق در زن، بی‌تردید از منبع عشق ازلّی سرچشمه گرفته است و با عشق‌های زمینی قابل قیاس نیست. چنین چشمه‌ی عشقی، نه تنها نمی‌خشکد

که هر روز پربارتر از قبل نمایان می‌شود. به طوری که در پایان، عشق تنها یادگار گنبد دوار خواهد بود:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
(حافظ)

ولیکن در کنار چنین حقیقتی، گاهی همین زن با القاب و عناوین زشت و پلشت به تصویر کشیده می‌شود. مقام سپند و گرانسنگش به زوال می‌گراید و بعد از آن، در دنیای عقل‌گرای امروزی گم می‌شود.

هرچند دستیابی به منشای چنین اندیشه‌های نادرست و ناحق در مورد زن، احتیاج به فرصت و مطالعه‌ی زیادی دارد، اما در این نوشتار در حد توانایی و فرصت، سعی شده است تا منشای چنین تحولاتی جست‌وجو شود و نظریه‌های گوناگونی که در مورد زن بیان شده است به طور مستقیم یا غیرمستقیم، بیان گردد. و برای این که مستند و همراه با دلایل محکم باشد، از سخنان بزرگان و صاحب‌نظران در این زمینه استفاده شده است.

اما در این تحقیق، سعی کرده‌ام سیمای زن را در ادبیات منظوم پیشین و امروز بررسی نمایم و نشان دهم زن در ادبیات ایران از چه جایگاهی برخوردار است و نگاه شاعران نسبت به زن چگونه می‌باشد. بنابراین نخست پس از بررسی موقعیت اجتماعی، فرهنگی زن در جامعه به اشعار شاعران بزرگ و صاحب سبک نظری اجمالی داشته و به بررسی موقعیت زن پرداخته‌ام. بدین صورت در ادبیات منظوم پیشین، در بخش ادبیات حماسی به شاهنامه‌ی فردوسی، در بخش ادبیات حکیمانه و عارفانه به معزن الاسرار نظامی گنجه‌ای، در بخش ادبیات تعلیمی به بوستان سعدی و در فرجام در بخش ادبیات عرفانی به دو اثر گرانسنگ هم‌چون حدیقه‌الحقیقه‌ی سنایی و مثنوی مولوی نظر داشته و سیمای زن را در این آثار بررسی کرده‌ام.

در ادبیات منظوم امروز به اشعار تنی چند از شاعران بزرگ و

صاحب‌سبک و معاصر توجّه داشته‌ام، به‌ویژه آن دسته از شاعرانی که چه در حوزه‌ی اندیشه و چه در حوزه‌ی زبان، شاعرانه‌تر شعر می‌سروده و زن نیز در اشعارشان جایگاهی - خواه بلند و عزیز و خواه حضیض - داشته است.

اما در فرجام این نوشتار، برخورد واجب می‌دانم از راهنمایی‌ها و رهنمودهای استادان بزرگواری هم‌چون دکتر قدمعلی سرامی و دکتر سید یحیی یثربی قدردانی نمایم.

و هم‌چنین در دستیابی من به برخی منابع، همسر، منوچهر علی‌پور، بی‌دریغ یاری‌ام داده است که پیوسته سپاسگزارش خواهم بود. امیدوارم که در این پژوهش، آن گونه که سزاوار زنان شایسته است، سرافراز بیرون آمده باشم.

زینب یزدانی

تابستان ۷۷. تهران

واپسین حلقه‌ی زنجیر، زن است.
ساعت از صدای هیچ زنگی نمی‌ترسد
و عشق، با سوت هیچ پاسبانی نمی‌ایستد.
پایمال آفتاب در خیابان
و سنگسار چراغ در کوچه،
برق چشم‌های ما را خاموش نخواهد کرد.
من
که با تکه‌ای از آسمان در دست،
می‌رسم
و تو که با گل یاسی بر سینه،
در را می‌گشایی.

شب، در قوروق سگ‌ها است.
با این همه تاک‌های ما،

در تاریکی نیز،
رو به انگور،

می‌خزند.^۱

به راستی باید گفت: تا زن هست زندگی هست. حتی توفان نمی‌تواند
برگ‌های درختان را از خورشید خواری و پروردن سبزینه باز دارد.
کارل مارکس: فیلسوف آلمانی، در روزگار جوانی خویش درست دریافته
بود که پاک‌ترین پیوندها، میان آدمیزادگان، همان پیوستگی‌های هزار توی

میان مرد و زن است و همین ارتباط است که عشق را به پیدایی می آورد و پلی می شود میان زمین و آسمان، حقیقت و مجاز و ملک و ملکوت. جامی حق داشته است که عشق به زیبایی زنان را با عشق به خدا یکی به شمار آورد:

دلی کاو عاشق خوبان مهر و است

بداند یا نداند عاشق اوست^۲

راستی اگر چنین نبود چگونه خدا، برای ابوالبشر به جای خویش و به آهنگ پر کردن جای خالی مانده ی خود، در دل وی، حوّا را می آفریند؟ بعضی از امثال فارسی چندان در ابلاغ احوال روانی آدمیان توانایی دارند که گاه در تفسیر یکی شان می توان مثنوی هفتاد من سرود، دوری و دوستی از این قماش است که از همنشینی دو واژه پدید آمده است، اما به قدری پروپیمان است که در شرح آن می توان دفترها سیاه کرد:

پروردگار جهان در حقیقت با آفریدن حوّا برای آدم می خواست وی را از خود دور کند تا به میانجی این دوری به خود شیفته تر و فریفته تر گرداند. به همین روی حوّا را از جمالی نزدیک به کمال برخوردار داد تا در عین حال که آدم به وی دل می بندد با این دلبستگی، جمال اکمل خدای خود را به فراموشی نسپارد: «در خبر است که خداوند نیکویی را به هزار جزء کرد، نهصد و نود و نه جزء را به حوّا داد و یکی همه ی خلق را»^۳ چنان که می دانیم عشق به حوّا چندان در آدم کارگر افتاد که به خاطر معشوقه ی مجازی فرمان معشوق حقیقی را فرو گذاشت و به شوق همانندی با زرخندان بار، سببی را به دندان گزید و خشم معشوق نخستین را باعث آمد و داغ عصیان بر پیشانی خود و ذریه خویش نشاند و این همه شور و شر به پا کرد:

مگر تدارک این شور و شر برای بشر

همه به خاطر دندان زدن به سببی نیست!^۴

همین داستان سرباز زدن جفت نخستین از فرمان رب الارباب که بی گمان

به خواست وی صورت پذیرفته بود، توبه‌ی آنان را زمینه چینی کرد و موجب گردید که آنان دست‌ها را به سوی آسمان بلند کنند و با برآوردن خروش انا ظلمنا انفسنا دیگر بار آب رفته را به جوی باز آورند. یعنی با گسیستن رشته‌ی پیوند خود با او و گره زدن دوباره‌ی آن به هم به وی نزدیک‌تر شوند:

من رشته‌ی محبت تو پاره می‌کنم

تا چون گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم.

اگر طاعت، بندگان را در ظاهر به خدا نزدیک تواند کرد بی تردید این نزدیکی در اندرون خود، دوری را تواند پرورد به همان گونه که عصیان ظاهری بندگان در عین حالی که فاصله‌ی آنان با خدا را بیش تر می‌کند، چون پشیمانی به بار نشست، آنان را دیگر بار به وی نزدیک و نزدیک‌تر خواهد کرد. نشاط اصفهانی راست گفته است که:

طاعت از دست نیاید گنهی باید گردد؛

در دل دوست به هر حبله رهی باید کرد.

اگر مرد، تندیس‌ه‌ی افسرده‌ی عقل است، زن تجسم شعله ور عشق است. در هیچ پدیداری از پدیدارهای جهان، سماع عاشقانه‌ی بودن را چونان پدیدار مادری نمی‌توانیم به تماشا نشست. این زن است که در هیأت مادری، عشق را در چهره‌ی کمالی خویش به نمایش می‌گذارد و از همه‌ی حقوق خود به انگیزه‌ی انجام تکالیف خویش در قبال فرزند، چشم می‌پوشد و شیریه‌ی جان خویشتن را به کام وی فرومی‌ریزد. سعدی شیر مادر را خون دل وی انگار می‌کند، چرا که معتقد است رگ‌های پستان وی، ریشه در دل او دارند:

نه رگ‌های پستان درون دل است؟ پس اربنگری شیر، خون دل است.^۵
اوزن را کیمیاگر می‌داند و معتقد است که در کنار زن پارسا و فرمانبردار،

همه‌ی آلام به لذت تبدیل می‌شوند؛ به همان سان که درویشی به پادشاهی تحوّل می‌پذیرد:

زن خوب فرمانبر پارسا، کند مرد درویش را پادشا.
 برو پنج نوبت بزن بردت؛ چوباری موافق بود در برت.
 همه روز اگر غمخوری، غم مدار، چو شب غمگسارت بود در کنار.^۶
 باید پذیرفت که مهربانی، ایثار، دلسوزی و صفاتی از این دست همه و همه زنانه‌اند و ما مردان این همه را از پستان مادران مان دریوزه کرده‌ایم.

اگر اندیشه‌ی عرفانی در ایران، پذیرفته است که پیامبر رحمة للعالمین است، خود به خود چشم به چشم اندازی زنانه برای نوع بشر دوخته است. حوّا واپسین حلقه‌ی تکامل آفرینش از جماد به انسان است و به حکم آن که، حلقه‌های زنجیر خلقت هر یکی از پیشین خود تمام‌تر و از پسین ناتمام‌ترند، حوّا، نماد زن و زنانگی، از پیشین خود که آدم، نماد مرد و مردانگی است، اتم و اکمل است و نیز چون هنوز از نوع انسان، نوع دیگری پایه عرصه‌ی جان و روان نگذاشته است، زن به تمامی آفریدگان برتری دارد و در حقیقت سزاوارترین و کامل‌ترین آئینه‌ی آفریننده است.

در مردانگی، غارت و کشتار، کینه و پیکار هست، اما جامعه‌ی بشری همواره امیدوار به دنیایی بی‌تاراج و قتل و دشمنی و جنگ یعنی دنیایی زنانه بوده است. تمدن بشر در همه‌ی خاستگاه‌هایش گواه است مردان که همیشه از خشونت‌ها و برتری‌طلبی‌ها رنج می‌برده‌اند، دم از حقوقی می‌زنند که بر آشتی و تفاهم، بخشش و ایثار، استوار است. در زن همگی حقیقت را، عارفانه‌ی چون ابن عربی و مولانا دیده‌اند. پرستش زیبایی و در نازل‌ترین صور آن، تجمل‌گرایی و مدبرستی که پاره‌ای از واقعیت جهان امروز است و بی‌گمان پاره‌ای از حقیقت فردای مان نیز خواهد بود، زنانه است. خوب که فرهنگ روزگار را واریسی، درمی‌یابی، روندها حتی اگر به ظاهر و دروغ، در

پوسته‌ی مهربانی پیچیده‌اند. یعنی آینده‌ی بشر، تحقق زنانگی است. انسان امروز دقیقه‌یاب و جزیی‌نگر است و همین از اسباب نوآوری‌های دم‌افزون در پاره‌های فرهنگ از جمله تکنولوژی، صنعت و ابزار سازی است. جهانی که در آن مهر، زیبایی، کمال و علی‌الخصوص تولید و تکثیر، هم‌چنان کارفرماست و خواهد بود، درکار آفرینش حیوایی دیگرگون، از همگی خلقت است تا هم عالم صغیر، حق را آیینگی کند و هم عالم کبیر آرمان او را که رسیدن به معشوقی انتها و عاقبت است. که همان حوّا در صورت ناب خویشتن است بازتاب دهد. چونین است که دست کم به باورشماری از عارفان، زنان برکت جهان خدای‌اند، همان گونه که مردان حرکت آن‌اند. زن، خدای شهادت است و این بدان معناست که خدا در ظهور معنای خویش، صورتی سزاوارتر از زن ندیده است و بر این بنیاد حوّا را آفریده و به خویش آفرین (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) گفته است، وگرنه آدم زن ذلیل را چندان جمال حیرت‌آفرین نداده‌اند که نام مرد و مردی همیشه یادآور هشدارهای فرشتگان به او یعنی فساد و خون‌ریزی وی است. به شهادت تاریخ بیش‌ترین اقوام عالم، زنان را در جنگ‌ها انبازی نمی‌داده‌اند و جنگ جنگل آورد را مردان به جهان آوردند و هم چنان به بهانه‌های واهی باهم در ستیزه‌اند.

جهانی که جنگ را دوست ندارد، جهانی زنانه است. حقیقت زن، آشتی و حلّ عقده‌های کینه و انتقام حاصل آمده از جنگ‌ها است. همه‌ی اقوام باستانی با بهره‌گیری از وجود زنان و ایجاد وصلت زناشویی، میان خود و قوم و قبیله‌ی دشمن، بسیاری از ستیزه‌ها را سرانجام می‌داده و به صلحی پایدار تبدیل می‌کرده‌اند. سده‌هاست که در میان لرها، ستنی باستانی با عنوان «خونسول» برقرار است که همواره، کارایی خود را در حلّ اختلافات بین قومی، نشان داده است. هنوز در میان لرها مَثَل «مگر عوض خون، مرا

گرفته‌ای»^۷ رایج است.

این ضرب‌المثل لکی حکایت از این دارد که به میانجی ازدواج، دشمنان خونی، با هم دوست توانند شد. لرها، وقتی در منازعات قبیله‌ای کسی کشته می‌شود، با پادر میانی ریش سفیدها، ضمن پرداخت خونبها به قبیله‌ی مقتول، دختری را هم از قبیله‌ی کشته‌نده به عقد پسری از قبیله‌ی کشته، درمی‌آورند و این رسم را، خبسول می‌گویند: یعنی «خون‌صلح». این آیین نمودار نقش زن در تبدیل دشمنی‌ها به دوستی‌هاست^۸ معمولاً دختر تبار قاتل به عقد پسر یا برادر مقتول درمی‌آید. و به او «عوض خون» می‌گویند. زن ایزاری می‌شود برای آن که خویشاوندانش در تاس لغزنده‌ی:

پدر کشتی و تخم کین کاشتی؛ پدر کشته را کسی بود آشتی؛

نیفتند. آری دختری از طرفی با پسری از طرف دیگر را به نیرنگ ازدواج، به کمال خویشتن می‌رسانند و به یاری آن دو، میان دو تبار، پیوند می‌زنند و میوه‌های این پیوند که همان فرزندان این عروس و دامادند با هم یگانگی را به آزمون می‌گذارند.

«خون صلح» اگرچه رسمی در میان لرهاست، حاکی از رسالت اساطیری و عارفانه‌ی زن است که همان وحدت‌بخشی و تسکین فردی و اجتماعی است و به شهادت حماسه‌ی ملی ما، امری ریشه‌دار در فرهنگ ایرانی است. بسیاری از زنان شاهنامه، نقش عارفانه‌ی وحدت‌بخشی و تسکین‌آفرینی دارند. از قبیل رودابه که میان کیان و ضحاکیان وحدت‌آفرینی کرده است، منیژه و جریره و فرنگیس که میان تورانیان و ایرانیان، یگانگی به وجود آورده‌اند، سپنود که هندیان و ایرانیان را به یکدیگر پیوسته است، روشنگ که یونانیان و ایرانیان را به هم بازسته و سودابه که هاماوران و ایرانیان را به اتحاد رسانیده است. چنین است که می‌گوییم: اقوام گوناگون بشری خون را با آب دهان زنان توانند شست. حتی می‌توان قربانی کردن دختران و زنان را که

میان اقوام باستانی هم چون بابلیان و مصریان کهن، مرسوم بوده است، به منزله‌ی اعلام آتش بس میان زمین و آسمان، تلقی کرد.

اصل اصول عرفان در همه‌ی جلوه‌های آن، ادراک وحدت همه‌ی پدیدارهای متکثر عالم است. این شیوه‌ی نگریستن است که جنگ میان اضداد را که در واقعیت، همواره در جریان بوده و هست، به آشتی بدل می‌کند و به آدمی می‌فهماند که:

این همه جنگ و جدل، حاصل کوته نظری است

ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکی است.

با پذیرش توحید به معنای وحدت بخشی و دریافت یگانگی است که بُعد عارفانه‌ی هر انسانی، آشکارا می‌شود. حال باید دریابیم که هر چه ما را به دریافت وحدانیت متکثرات راهنمون می‌آید، امری عارفانه است و زن به ناگزیر به گونه‌ای سرشتین، ادراک وحدت همه‌ی تجلیات هستی را میسر می‌سازد. اگر عقل مردانه، کاشف تفاوت هاست، عشق زنانه، حاجب، رافع و دافع آن‌ها است. اگر مردان، جنگ و داوری پیش می‌آورند، زنان، علمداران آشتی و تفاهم‌اند.

زنان از دیدگاه زیست‌شناسی نیز تضمین‌کننده‌ی وحدت نسل‌ها هستند که تنها از کروموزوم‌های ایکس که حامل وجوه همانندی‌هاست برخوردارند. تولید مثل یکی از بروزات خداوارگی انسان است که نقش زن در آن بیش تر از مرد است. چون هم در تشکیل نطفه، سرمایه‌گذاری می‌کند (اوول در مقابل اسپرم)، هم زهدان او پرورشگاه نطفه است و برای ماه‌های متوالی نطفه و سرانجام جنین در وجود او به امانت گذاشته می‌شود و بعد از زایمان هم تاملت‌ها، تغذیه‌ی طفل از خون سفید (شیر) اوست. بعد از فطام هم زن این امانت‌داری را به میانجی عواطف سرشار خود نسبت به فرزند، ادامه می‌دهد. چنین است که می‌توان در زن به چشم عروۃ‌الوثقی نگریست و به منزله‌ی

حبل الله دانست و در آن چنگ زد و از سرّ تفرقه‌ها وارهید. زن سزاوارترین نمونه‌ی زیبایی آفرینشگر خداوند است. خداوندی که همه‌ی پراکندگی‌ها و پریشانی‌ها را به جمعیت می‌رساند و همه‌ی نقصان‌ها را به سوی کمالیت خویش می‌کشاند.

همه‌ی مدینه‌های فاضله‌ی فیلسوفان و خردمندان عالم از افلاطون تاهاکسلی، در همه‌ی ابعاد و مناظر، خصالی زنانه، رحیم، مبادی آداب، نیک و زیبا، مطلوب و دوست داشتنی دارند. چون مردان آن‌ها را از روی الگوهای ازلی درون خویش: آئیمای پنهانی که سگانداز فرو فرمان روان هر مردی است، نسخه برداری کرده‌اند. تمدن و فرهنگ بشر مادام که مردان فرماندار آن‌اند، روی به زن و زنانگی به پیش خواهد رفت و لابد می‌توان انگار کرد که اگر پس از سده‌ها، کاروبار جهان را زنان به دست گیرند روی به مرد و مردانگی به پیش خواهد شتافت.

حتی با تأمل در پاره‌ای شعرهای منسوب به رابعه عدویه می‌توان به این نتیجه رسید که خدای او نیز ساحتی زنانه را فریاد ما می‌آورد. اصلاً می‌خواهم بگویم همین که عارفان مسلمان به جای تأکید بر رابطه‌ی عبد و ربی میان انسان و خدا بر ارتباط عاشقی و معشوقی میان شان استوار ایستاده‌اند، خدای مردان عارف، جز زنانه نمی‌تواند بود. به مصداق تعرف الاشیا و باضدادها ما مردان به یاری زنان، خود و بالمآل خدای خود را توانیم شناخت. این زن است که جمال دوست را آیینگی می‌کند و به ما می‌نمایاند که برای برخوردار از حسن بی پایان حق، باید به جنس لطیف دل ببندیم و اصلاً برای رسیدن به بهشت حقیقت، چاره‌ای جز گذار کردن از پل این مجاز نداریم. «عشق فرض راه است هر کس را. دریغا اگر عشق خالق نداری، باری عشق مخلوق مهیاکن تا قدر این کلمات تو را حاصل آید»^۹

زن، آب و آینه است در دست حق تا جمال خود را ببیند. زیبارویان جز

در آب و آینه و صافیان دیگر خود را نمی‌توانند دید. آنان که زن را به عنوان افشردی میل جنسی و صرفاً ابزار ارضای نفس اماره می‌بینند و وی را کوچک می‌شمارند، همانان‌اند که زنگی‌وار آینه می‌شکنند. به مصداق گوش عزیز، گوشواره عزیز، آینه‌ی معشوقه نیز دوست داشتنی است. به قول مؤلف مجالس العشاق:

خدای در دو جهان دوستدار صورت خوب است؛

به رغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن!^{۱۰}
 کدام عارف بیش از روح آدم، با خدا و در کنار خدا زیسته است؟ چگونه است که وقتی او را از خود جدا می‌کنند در کالبد ابوالبشر می‌نشانند، برای آدم قابل تحمل نیست و خدا برای تسکین او، حوّا را برایش می‌آفریند. آن وقت ارواح ما فرزندان آن عاشق به حوّای خود نیازمند نیستیم! روح آدم در بهشت خدا، دوری از خدا را نمی‌توانست تحمل کند، آن وقت ارواح ما، آن هم در دنیا، چگونه دوری حق را تحمل کنند؟ پس بر هر یک از ما مردان است که حوّا‌های خود را شیفته وار به یاد او دوست داشته باشیم. آری معشوق ازلی ما، برای آن که درد فراق وی را تحمل توانیم کرد، زن را آفریده است و این به آن معناست که زن جانشین اوست و این شأنی است سخت بزرگ و شگفتی آفرین.

صوفیه، با استناد به احادیث، حکمت آفرینش عالم را حُب ظهور می‌انگارند. آنان می‌گویند: خدا می‌خواست شناخته شود، به این نیت جهان را آفرید. برای اثبات حَقانیت این گمان حدیث گنج پنهان را پیش می‌کشند که به موجب آن خداوند در پاسخ پیامبر خویش که از او پرسیده است که چرا دست به آفرینش زدی؟ می‌فرماید: من گنج پنهانی بودم که دوست داشتم شناخته شوم و بر این بنیاد، جهان را آفریدم. مفسرین قرآن نیز، حکمت آفرینش جهان را تحقق معرفة الله می‌دانند که در حقیقت با حب ظهور یکی

است. باز هم این خدا است که می‌خواهد شناخته شود. بالاترین غرض حق تعالی، از آفرینش هر پاره از جهان چه خرد و چه بزرگ، آشکار کردن گنج حکمت‌ها بوده است. جهان‌بان هیچ چیزی را خلقت نکرده است الا که برای او، آینه‌ای باشد، در دست ما آدمیان. حتی آفریده‌های به ظاهر ناپاک و ناروان نیز جز محض آیینگی حق را وجود پیدا نکرده‌اند:

«در خلائق، روح‌های پاک هست. روح‌های تیره‌ی گلناک هست.
این صدف‌ها نیست در یک مرتبه. در یکی در است و در دیگر شبه.
واجب است اظهار آن نیک و تباه هم چنان که اظهار گندم‌ها زکاه.
بهر اظهار است این خلق جهان تا نماند گنج حکمت‌ها نهان.^{۱۱}»

خدا در روپوش عالم شهود دم به دم در کار نمایش خویش است. این خدا است که خود را دم به دم از قوه به فعل می‌رساند. من بر این باورم که هدف از آفرینش هر جزء از اجزای هستی، همان تحقق انگیزه‌ی عظیم خودیابی است. همان گونه که جهان صغیر، در کار بازیافت خویش است، جهان کبیر هم، خود را باز می‌یابد و خدا نیز که هر دو جهان صورت شهودی آن‌اند، خود را به میانجی شان به نمایش می‌گذارد و این مدلول حقیقی «کل یوم هو فی شأن» است. جهان به شهادت وجود قوه‌ی قضاییه در میان همه‌ی جوامع بشری، زیر سلطه‌ی منطق و قانون و به بیان کلی‌تر، عقلانیت است، اما در عین حال نهانی، به بی‌منطقی و قانون شکنی به عبارت جامع‌تر عشق و ایثارگریش نشان می‌دهد. به هر حال فرهنگ بشری روزگار ما، فرهنگی مذکر است و واقعیتی مردانه دارد. اما آرمان و حقیقت پشت پرده‌ی آن، مؤنث است و محتوای زنانه را با خود یدک می‌کشد. همین بحث از حقوق بشر، مدارا، مهربانی و رفاه عمومی، سرشار از زنانگی است. این که انسان‌های مدرن، پس از چند سده، افت و خیز در وادی خردمندی که زیربنای مدرنیسم غربی است، روی به مهر و شوریدگی که اساس پست مدرنیسم است، آورده‌اند،

رویگردی به سوی زنانگی فرهنگ است. اگر آینده را دوست داریم زن را باید دوست داشته باشیم. زن برای ما مردان، همان جام جهان بین است و به میانجی آن، می توانیم به دیدار دوست نایل آییم.

نجم الدین رازی، در مرصادالعباد، وقتی داستان آفرینش آدم را باز می گوید، می فرماید: روان آدم، چون چندین هزار سال در جوار قربت حق می زیست و اکنون، به منزلگاه تن آدم فرود آمده بود، یاد دوست، فراق او را هر چه سخت تر می نمود. این بود که خدا برای تسکین او در غیبت خود، جانشینی اختیار کرد که همان حوا بود. «چون وحشت آدم هیچ کم نمی شد و باکسی انس نمی گرفت، هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با نفس خویش انس گیرد. آدم چون در جمال حوا نگرست، پرتو جمال حق دید بر مشاهدهی حوا ظاهر شده که کل جمیل من جمال الله، ذوق آن جمال بازیافت، گفت:

ای گل! تو به روی دلربایی مانی، وی می، تو زیار من به جایی مانی.
وی بخت ستیزه کار، هر دم با من، بیگانه تری، به آشنایی مانی.
بربوی آن حدیث به شاهد بازی در آمد، چندان که ذوق آن معامله بازیافت.»^{۱۲}

این نشان می دهد که زن برای سالک در عین حال که یادآور و نمودار معشوق ازلی است، عامل فراموشی او نیز هست. این حال پرادوکسال نیز همانندی میان زن و خدای زن را بیش تر به نمایش می گذارد. اگر آدم جانشین خدا در عالم کبیر است، حوا جانشین وی در عالم صغیر تواند بود. زیرا خدا حوا را آفرید تا آدم، غیبت وی را تحمل کند و تصویری زنده از او در اختیار داشته باشد. ما مردان نیز چاره ای جز این نداریم که به میانجی زن هم به یاد خدا بیفتیم و هم از وی غفلت کنیم و به واسطه ی لحظه های غفلت، آنات یاد کرد او را شیرینی و دلگوازی بخشیم.

این که عارفان، عقل را که عنصری است مردانه در راه شناخت حق، هزاران بار بیکاره و ناتوان خوانده‌اند و همه جا عشق را که عنصری زنانه است، راه یاب به بارگاه دوست به شمار آورده‌اند، حکایت از عظمت این جنس در تحقق معرفت حق تواند کرد. اگر حق را تنها در آینه می‌توان دید، هیچ آینه‌ای، برای مرد، زلال‌تر و صیقلی‌تر از زن نیست. زن به طور طبیعی ریاضت‌کش است و طبیعت، زنان را مرتاض و تا حد زیادی مازوخیست آفریده است. اگر مامردان وظیفه‌ی بارپذیری و بارداری را به حکم عقل و مردانه می‌خواستیم انجام دهیم، گمان می‌کنم بشریت تداوم نمی‌یافت. توانایی عاشقانه‌ی زن است که این وظیفه را به قیمت دریدگی ناموس خویش و خونریزی درمی‌پذیرد. این وجود خجسته‌ی زن است که هرازگاهی، ما مردان را بر آن می‌دارد تا بر خردمندی سرزنش‌گر خویش بشوریم و با عشق از همه‌ی کثرات درگذریم و لذت یگانگی با همه چیز و همه کس را بچشیم. آری زن، آینه‌ای است که در آن به یگانگی یک با بی‌نهایت، خواهیم رسید. باری. خدادوستی در زن دوستی ریشه دوانیده است. چونین است که مردان را راهی جز دوست داشتن زنان باقی نمی‌ماند. شیخ الاسلام عهد صفوی اصلاً کسی را که زن دوست نیست، انسان نمی‌شمارد:

«هر که نبود مبتلای ماهروی، نام او از لوح انسانی بشوی.
دل که فارغ باشد از مهرتان، لثه‌ی حیضی به خون آغشته‌دان!
سینه فارغ ز مهر گسلرخان، کهنه انبانی است پر از استخوان.
کل من لم یعشق الوجه الحسن، قرب الجلل الیه و الزین»^{۱۳}

با توجه به وحدت وجود اگر کسی در آینه‌ای از آینه‌های جمال، دوست را تواند دید، آیا می‌توان بر او خرده گرفت؟ حقیقت آن است که زنان آینه‌های جمال حق اند. کسی که در اشتران همه جاکج، همه راستی تواند دید، چگونه در خوب رویان چین و چگل آن را شکار نتواند کرد؟

محقق همان بیند اندر ابل که در خو برویان چین و چگل.

شاید به همین روی باشد که کسانی از معصومان کثرت محبت به زنان را توصیه کرده آن را ناشی از اوج ایمان به شمار آورده، اکرام کردن به زنان را موجب تکریم مردان دانسته‌اند.

صدها حدیث از پیامبر اسلام، نقل کرده‌اند که به موجب آن‌ها، آن یگانه‌ی آفاق، با خدای خویش در آینه‌ی روی عایشه دیدار می‌کرده است و در این بانوی بزرگوار شاهد ازلی را فرامی‌یافته است. انبوهی این روایات به حدی است که می‌توان مجموعه‌ای از آن‌ها را چونان کتابی مستقل تدوین کرد:

«از برای این معنی رسول - صلی الله علیه و سلم - نساء را دوست داشت. چه شهود حق را در ایشان کمال است و حق مشاهده کرده نمی‌شود ابداً مجرد از مواد. چه حق تعالی بالذات غنی است از عالمین و از این وجه اصلاً نسبتی نیست میان او و میان چیزی، پس ممکن نیست شهود او مجرد از مواد. چون شهود از وجه مجرد ممتنع باشد و شهادت از ماده، منفک نی، پس شهود حق در نساء از سایر مواد اعظم و اکمل باشد.»^{۱۴}

«محمد که لوح و قلم از بهر اوست هر روز درآمدی و در پای‌های عایشه افتادی. عایشه عجب آورد و محمد ممتنع شد و در حجره عایشه بزارید. جبرائیل بیامد، گفت: عذر او بخواه! محمد آمد و در پای عایشه افتاد. آنگاه گفت که یا عایشه! تانپنداری که خدمت گوشت و پوست تو را می‌کنم، بلکه الله را خدمت می‌کنم که آن از تو می‌تابد.»^{۱۵} راستی را ما مردان در هر جای جهانی که زندگی می‌کنیم، از زن، آینه‌ای زلال‌تر و شفاف‌تر، بازگوتر و رازگوتر، دیده‌ایم تا خود و خدای خویش را در آن به تماشا بنشینیم؟ من که هر وقت حلقه‌ی ناف خود را، در جست و جوی خرده سوده‌ای از پارچه می‌کاوم، پیوند خود را با زن: با مادر، تجدید می‌کنم و به یاد می‌آورم که مرا از

این جای شکم، از مادر، چیده‌اند:

حلقه‌ی ناف من، گواه من است که مرا دل هنوز با وطن است.^{۱۶}
 واژه‌ی زن از ریشه‌ی زندگی است و این بدان روی است که بی‌زن،
 زندگانی ما مردان فاقد معنا و جاذبه خواهد بود. این که پیامبر ما علاقه‌مندی
 به همسر را نشانه‌ی ایمان مرد دانسته و گفته است: «من از همه‌ی شما بیش تر
 به همسرانم احترام می‌گذارم.»^{۱۷} این که فرموده است: «هر که دختری را شاد
 کند، هم چنان بود که از بیم خدای تعالی بگریسته بود و هر که از بیم حق
 تعالی بگریسته بود تن وی بر دوزخ حرام بشود،»^{۱۸} همه دلالت بر عزّت بی
 حدّ و حصر جنس لطیف دارد. نقش والای زن در نزدیک کردن مردان به
 خداست. که سبب می‌شود تا رسول خدا، وی را در ردیف نماز و بوی خوش
 قرار دهد و بگوید: از دنیاتان، همین بوی خوش و زن و نماز که روشنایی
 چشم من است، مرا خوش افتاده است.^{۱۹} اگر نیک نظر کنیم بوی خوش
 همیشه‌ی خدا جزو لاینفک تن و روان زنان بوده است و پریان را که نماد
 فریایی زنانه‌اند، جز بوی خوش خوراکی نیست. جز این است که می‌توان
 پنداشت که پیامبر، نخست در بوی خوش زن، مراد و مطلوب خویش را
 محقّق دیده و سپس در آئینه‌ی جمال وی، رویاروی حق به نماز ایستاده
 است. چون حاصل نماز که امری سمعی است در دیده‌ی حقیقت بین او
 چونان روشنایی تجلّی کرده است. بنا به اخبار، زن حقیقتی الهی، در ردیف
 ذکر دارد: «روزی عمر خطاب گفت: یا رسول از دنیا چه گیرم و چه برگزینم؟
 رسول جواب داد: لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و «زوجة مومنة»^{۲۰}
 آنگاه مصنف می‌افزاید: «گفت: زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی شایسته باری
 بنگر زن شایسته را چه منزلت نهاد که قرین ذکر و شکر کرد و معلوم است که
 ذکر زنان و شکر دور از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن پارسا که قرین
 آن کرد، هم چنان است. ابوسلیمان دارانی از این جا گفت: جفت شایسته از

دنیا نیست که از آخرت است یعنی که تو را فارغ دارد تا به آخرت پردازی و اگر تو را ملالتی در مواظبت عبادت پدید آید که دل در آن کوفته شود و از عبادت بازمانی، دیدار و مشاهده‌ی وی، انسی و آسایشی در دل آورد که آن قوت باز آید و رغبت طاعت بر تو تازه گردد.^{۲۱} بی‌گمان در پرتو همین گونه تعلیمات نبوی است که خلیفه‌ی دوم گفته است: «پس از ایمان، هیچ نعمت نیست بزرگ تر از زن شایسته.»^{۲۲}

استاد بدیع الزمان فروزانفر، در شرح بیت بلند آوازه‌ی مولانا: آن که عالم بنده‌ی گفتش بدی، کلمینی یا حمیرا می‌زدی؛^{۲۳} چنین نوشته است: «کاملان که خار لذات نفسانی و تعلقات جسمانی را از پای جان بیرون کرده‌اند، ایشان را طعام خوش و صورت دلکش، حجاب مشاهده‌ی دلدار نیست، بلکه نمودار حسن یار است، چنان چه سرور کاینات در آینده‌ی روی عایشه‌ی صدیقه، جمال جانان می‌دید و از گفتار او، کلام جانان می‌شنید.»^{۲۴} امام محمد غزالی هم سخنی با عایشه را ابزار آماده شدن روان رسول خدا برای درک مکاشفات و ادامه‌ی امر وحی شمارده و در کیمیای سعادت آورده است:

«رسول خدا(ص) وقت بودی که اندر آن مکاشفات، کاری عظیم بر وی درآمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی دست بر عایشه زدی و گفتی: کلمینی یا عایشه». با من سخن‌گوی! خواستی که قوتی دهد خویشتن را تا طاقت کشیدن بار وحی دارد و چون وی را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی، تشنگی آن کار بر وی غالب شدی، گفتی: «ارحنا یا بلال» تا روی به نماز آوردی و گاه بودی که دماغ را به بوی خوش قوت دادی و برای این گفت: «و حُبَّ الّٰهِ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ: الطَّيِّبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»^{۲۵}. حتی استاد جوادی آملی، به رهنمونی قول حق: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (شعراء؛ ۸۸-۸۹) زنان را در تقرب به

خداوند از مردان شایسته تر دانسته است.»^{۲۶}

نکته‌ای در خورد تأمل است و آن این که برخلاف عارفان بزرگ مرد که بسیارند و در گروه‌های مختلف می‌توان آنان را طبقه بندی کرد، شمار اندکی از زنان عارف را که در درازنای فرهنگ اسلامی می‌زیسته‌اند، می‌شناسیم. خوانندگان با نام و نشان‌شان از طریق کتاب هانی چند علی‌الخصوص کتاب «زنان صوفی» آشنا خواهند شد.^{۲۷} در این طایفه یکی که همان رابعه‌ی عدویه است، در قلّه قرار دارد و شأن دیگر زنان عارف، در قیاس با او فروتر است. یعنی اگر نمی‌توانیم از میان مردان یکی را برترین و والاترین شمار کنیم، می‌توانیم او را یگانه تاز عرفان زنانه به حساب بیاوریم. این ویژگی باعث می‌آید تا تنها با تأمل در احوال و سخنان وی، سیمای زن در عرفان را مشخص کنیم. اتفاقاً در بررسی اخبار و روایات مربوط به صوفیه این حقیقت را به روشنایی در توانیم یافت، چنان که عطار در تذکره‌ی خود نزدیک به صد صوفی سرشناس را معرفی می‌کند، ولی از زنان صوفی تنها رابعه را قابل یاد کردن می‌بیند. این در عین حال که یگانه تازی رابعه را نشان می‌دهد، گویای آن است که زنان اهل انشعاب و تفرقه نبوده‌اند و در جهت‌گیری عرفانی نیز به وحدت گرویده و وارد دسته بندی‌های مردان صوفی نشده‌اند. در میان روایات مربوط به رابعه به گزارش‌های برمی‌خوریم که عطار از دو سفر حج این زن به دست داده است. علی‌الظاهر رابعه تنها زنی است که کعبه به استقبال وی می‌آید. در این گزارش ابتدا با رابعه در هیأت معشوق حق تعالی دیدار می‌کنیم و در مرتبه‌ی دوم وی را در چهره‌ی عاشق خداوند باز می‌یابیم. این روایت مقام استثنایی این بانوی راز آگاه رابعه نمایش می‌گذارد:

«نقل است که ابراهیم ادهم، رضی الله عنه، چهارده سال تمام سلوک کرد تا به کعبه شد، از آن که در هر مصلّا جایی، دو رکعت می‌گزارد تا آخر بدانجا رسید، خانه ندید. گفت: آه چه حادثه است؟ مگر چشم مرا خللی رسیده

است؟ هاتفی آواز داد که چشم تو را هیچ خللی نیست. اما کعبه به استقبال ضعیفه‌ای شده است که روی بدین جا دارد. ابراهیم را غیرت بشورید. گفت: آیا این کیست؟ بدوید، رابعه را دید که می‌آمد و کعبه با جای خویش شد. چون ابراهیم آن بدید گفت: ای رابعه این چه شور و کار و بار است که در جهان افکنده‌ای؟ گفت: شور من در جهان نه افکنده‌ام، تو شور در جهان افکنده‌ای که چهارده سال درنگ کرده‌ای تا به خانه رسیده‌ای. گفت: آری، چهارده سال در نماز، باده قطع کرده‌ام. گفت: تو در نماز قطع کرده‌ای، من در نیاز! رفت و حج بگزارد و زار بگریست. گفت: ای بار خدای تو هم بر حج وعده‌ی نیکو داده‌ای هم بر مصیبت. اکنون اگر حج پذیرفته‌ای، ثواب حج‌م کو؟ اگر نپذیرفته‌ای، این بزرگ مصیبت است. ثواب مصیبتم کو؟ پس بازگشت و به بصره باز آمد و به عبادت مشغول شد تا دیگر سال. پس گفت: اگر پارسال کعبه استقبال کرد، من امسال استقبال کعبه کنم. چون وقت درآمد، شیخ ابوعلی فارمدی، نقل می‌کند که روی به باده نهاد و هفت سال به پهلوی می‌گردید تا به عرفات رسید. چون آن جا رسید، هاتفی آواز داد که مدعی! چه طلب است که دامن تو گرفته است؟ اگر ما را می‌خواهی تا یک تجلی کنم که در وقت بگدازی. گفت: یارب العزه رابعه را بدین درجه سرمایه نیست، اما نقطه‌ی فقری می‌خواهم. ندا آمد که یا رابعه فقر، خشکسال قهر ماست که در راه مردان نهاده‌ایم، چون سر یک موی بیش نمانده باشد که به حضرت وصال ما خواهند رسید، کاربر گردد وصال فراق شود و تو هنوز در هفتاد حجابی از روزگار خویش، تا از تخت این حُجُب بیرون نیایی و قدم در راه مانندی و هفتاد مقام نگذاری، حدیث فقر با تو نتوان گفت. ولیکن برنگر! رابعه برنگریست، دریایی خون دید، در هوا ایستاده. هاتفی آواز داد که این همه آب دیده‌ی عاشقان ماست که به طلب وصال ما آمدند که همه منزلگاه اول فرو شدند که نام و نشان ایشان در دو عالم از هیچ مقام برنیامد.

رابعه گفت: یارب العزّة! یک صفت از دولت ایشان به من نمای در وقت،
 عذر زنانش پدید آمد. هانفی آواز داد که مقام اوّل ایشان است که هفت سال
 به پهلوی می‌روند تا در راه ماکلوخی را زیارت کنند، چون نزدیک آن کلوخ
 رسند، هم به علّت ایشان، راه به کلیّت فرو بندند. رابعه تافته شد. گفت:
 خداوند! مرا در خانه‌ی خود می‌نگذاری و نه در خانه‌ی خویشم می‌گذاری.
 یا مرا در خانه‌ی خویش بگذار یا در مکه به خانه‌ی خودم آر. سر به خانه فرو
 نمی‌آوردم، تو را می‌خواستم. اکنون شایستگی خانه‌ی تو ندارم! این بگفت و
 بازگشت. و به بصره آمد و در صومعه معتکف شد و به عبادت مشغول
 گشت. ۲۸

این گزارش از حقیقت بزرگی در روان‌شناسی زن پرده برمی‌دارد و گویای
 آن است که خداوند، زنان را ذاتاً معشوق و با ویژگی‌های معشوقی آفریده،
 همان‌گونه که مردان را عاشق نهاد خلق کرده است. این تنها شیخ اکبر نیست
 که جمال زن را آیینی حق نما دانسته و حقیقت حق را در آن به مشاهده
 نشسته است که شیخ اکبر حقیقی این خانقاه ناپیدا کران نیز، زیبایی زن را
 آیینی جمال خویش قرار داده و خود را در آن تماشا کرده است. این جا
 می‌خواهم گمانی را با خوانندگان در میان گذارم و آن این که شاید نیامدن نام
 حوّا در قرآن کریم، نشانه‌ای بر معشوقیت وی باشد. می‌توان انگاشت که
 خدای جهان بانکرار نام آدم، خواسته است، نام معشوقه را پنهان کند و این
 نام بردن اغیار و افشا نکردن نام یار از مقوله‌ی تجاهل العارف باشد که:
 خوش‌تر آن باشد که سِرّ دلبران، گفته آید در حدیث دیگران.

به همان‌گونه که هنوز هم مردان، نام جفت خویش را بر زبان نمی‌آورند و
 تنها به ذکر محلّ زیست وی چون منزل و خانه بسنده می‌کنند و گاه هم از وی
 با عنوان مادر فرزند خویش از قبیل والده‌ی آقا مصطفی، یادآور می‌شوند.
 ظاهراً خدای تعالی نام معشوقگان را مستقیماً نمی‌آورد، حتّی از زلیخا که

نقش معشوقه را برای یوسف صدیق داشته است، با عنوان امراء عزیز (زن عزیز مصر) یاد کرده است. چه می توان کرد، عاشقان غیورند، حتی گاه نام معشوق را از گوش و زبان خویش هم دریغ می ورزند.

«زن شعر خدا و مرد نثر اوست»، این سخن را از ناپلئون بناپارت، امپراتور بزرگ فرانسه، روایت کرده اند؛ اعجوبه ای که زندگانی وی آمیختاری از جنگ با مردان و آشتی با زنان بود. به راستی که زنان شعر آفرینش اند و تمام طراوت و شور انگیزی جهان آدمیت از برکت حضور فرخنده ی آنان است. نه تنها شعر که همه ی هنرهای زیبا، زیبایی شان را از زنان دارند. اصلاً زنان با هنر هم ذات اند و رامش و آرامش هر دو سرای از آنان است. صدق الله العلی العظیم که حوّا و به تبع وی دخترانش، تسکین خاطر آدم و پسران اویند. علت غایی خلقت اند که واپسین حلقه ی زنجیر تکامل جهان هستی شان قرار داده اند. ما مردان باید بپذیریم که واسطه ی پیدایی آنانیم و اگر چنین نبود، اسطوره ی ایجاد انسان در ادیان ابراهیمی و ارونه ی روند معتاد تولید مثل نبود و همین گونه که همیشه ما مردان از بطن زن به دنیا می آییم، آدم نیز از بطن حوّا می زاد. به باور من انسان نرینه در تمام طول هزاره های مرد سالاری، جویای جفت مادینه ی خویش بوده و هم چنان در کار استحاله به اوست و بی گمان آینده ی جهان مردانه ی امروز جز زنا نه نتواند بود. از این شب آبتن سحری روشن خواهد زاد که «قو قولی قو خروس می خواند».

چونین است که می گویم زن هنر مجسم رقص، شعر، موسیقی، نقاشی، نمایش، پیکره و در یک کلام همه ی کرشمه های احسن الخالقین است و حسن ازلی او را در هیچ آینه ای چون جمال وی نمی توان به تماشا نشست. یکایک آثار هنری عالم، آینه های زن اند:

چشم بگشاکه جلوه ی دلدار، در تجلی است از در و دیوار.

این تجلی چوبنگری گویی: لیس فی الدار غیره دیارا!
همه‌ی ایات سروده‌های شاعران جهان، از جمله شاعران ایران زمین
اشارات ابروان زنان‌اند.

خوب، این همه در ستایش زنان گفتیم، اکنون باید خاطر نشان کنیم که در
آثار ادب ایرانی، نکوهش این جنس به انبوه‌تر است و تقریباً بیش‌تری از
بزرگان ادب، ناسپاسانه، در حق زنان نارواها گفته‌اند. از این روی ناسپاسانه که
توان گفت: هیچ یک از آنان، از مهربانی‌های این جماعت بی‌نصب
نبوده‌اند. همه نمک خورده‌اند و نمکدان شکسته‌اند. این پاره از سخن را با
ایاتی از پدر دوست بسیار فاضلم: استادحسن امین، می‌گشایم. خوانندگان
می‌دانند که شادروان امین الشریعه از مجتهدان شیعه و در عین شأن
روحانیت، ادیب و شاعر نیز بوده است. وی در منظومه‌ی یوسف و زلیخای
خود می‌سراید:

و فا از زنان کس نیابد درست.

بود عهد و پیمان شان سخت سست.

جوانی اگر، طالب زر شود.

اگر زر نداری مکرر شود.

اگر پیر باشی و صاحب کمال،

فزونت بود نعمت و نام و مال؛

به حکم طبیعت گریزد ز پیر؛

شود طالب مفلس نره شیر.

و فا از زنان هیچ مردی ندید

مگر آن که گول است و کور و پلید^{۲۹}

امین الشریعه، سپس لطیفه‌ی معروفی را که لابد در زمان او برسر زبان‌ها
بوده است، به نظم آورده است که برای نمایش کژ اندیشی‌های مردان در حق

زنان و نیز اندکی کاستن از کسالت خوانندگان این مقال آن را نقل می‌کنم:

چنین گفت فردوسی پاکدین
 «زنان راستایی، سگان راستای
 زن واژدها هر دو در خاک به
 شنیدم که فردوسی راست گوی
 چو می‌گفت این شعر در وصف زن
 شنید این سخن جفت بدخوی اوی
 چه مهمل شنیدم که می‌بافتی
 چو فردوسی شیر دل این شنید
 بگفتا زبانم همی لال باد
 بدو گفت زن کای سخن آفرین
 شنیدم که گفتی: زن واژدها
 چنین گفت فردوسی از ترس و بیم
 زن و واژدها هر دو پیغمبرند
 مطیع زنی گر نشد شوهری
 زن و واژدها بند رهبر به گنج
 بود هر که دور از زن و واژدها
 بهین بار مردان زن و واژدها است
 مبادا کند هیچ روزی خدا
 به دنیام از آن نام فردوسی است
 از اویم همه شادی تخت و رخت
 «زن خوب فرمانبر پارما
 بدین نکته از شر زن شد رها
 با نهایت دلتنگی باید گفت: در ادبیات ما و دیگر آداب جهان همواره
 که از من بر او صد هزار آفرین
 که یک سگ به از صد زن پارسای
 جهان پاک از این هر دو ناپاک به»
 کزو یافت شعر دری آبروی
 شنیدی زن او مگر این سخن
 بزد بانگ کای شاعر ژاژگوی
 به دم زنان زهره چون یافتی
 بلرزید بر خویشن همچوید
 اگر هجو زن بر لب من رواد
 زمین نیست پنهان دروغی چنین
 چه پیش و پس اش بوده، ای بی دها
 که ما در مدیح شما گفته‌ایم
 زنان صاحب و مالک شوهرند
 چنان دان که انکار پیغمبری
 رهاند این هر دو مردان زرنج
 نگردد زمار و زعقرب رها
 زن واژدها فیض بی متهاست
 سر واژدها و زن از سر جدا
 که همسر مرا بانویی توسی است
 وز اویم بود سرفرازی و بخت
 کند مرد درویش را پادشاه
 شدی ورنه سی سال رنجش هبا^{۳۰}

شاهد ناسزاگویی‌های مردان در حق زنانیم و همیشه این پرسش برای‌مان به ذهن می‌آید که چگونه شاعران، اولیاء‌الله و دیگر گروه‌های فرهیخته‌ی اجتماعات بشری نسبت به طایفه‌ی نسوان این همه بی‌لطفی روا داشته‌اند! چگونه گاه‌گاه آنان را به اژدها و مار و عقرب مانند کرده‌اند و از سگ و خوک پست‌تر به شمار آورده‌اند! پاسخ من آن است همان گونه که ما مردان با هم یکسان نیستیم و در میان جنس ما همه جور آدمی از پیامبر تاجنایتکار، از شریف تا وضع پیدا می‌شود، زنان نیز همه به یک سیرت و سان نیستند. در میان جنس آنان نیز به همه نوع افرادی باز می‌خوریم. زنان به هیچ وجه نباید از بابت ناسزاگویی‌های مردان آزرده شوند. در میان آنان بد و خوب فراوان است. واقعیت زن خبر مطلق نیست، همان طور که واقعیت مرد نیز چنین است. من از بابت بیت بلند آوازه‌ی استاد توس که به آن در داستان سیاوش و سودابه برمی‌خوریم، بسیار آزرده خاطر شدم و آن را در طی مثنوی کوتاهی به سختی مورد انتقاد قرار دادم، اما هرگز از سراینده‌ی شاهنامه نرنجیدم چرا که محتمل است که بیت مزبور الحاقی باشد و اگر هم ذهن و قلم فردوسی آن را پرداخته باشد، باز هم دلگیر نخواهم بود، چون بی‌گمانم که سخن وی کلیت ندارد و چون چنین باشد در پذیرفتنی تواند بود که مردان و زنان اژدها‌کردار گرچه اندک شمار، در جوامع بشری، در همه‌ی روزگاران به پیدایی می‌آمده‌اند و همین امروز هم به آنان برمی‌خوریم:

الا رستم هفت خان سخن!

نه مردی است دشنام‌گفتن به زن.

«زن و اژدها هر دو در خاک به!»

جهان پاک از این هر دو ناپاک به!»

نه این بیت ناسخته آن تو نیست!

نه این زخم تیغ زبان تو نیست!

هنر را تو گوهر بسی سفته‌ای.
 بجا گفته‌ای هر چه را گفته‌ای.
 به مردی فرارفته‌ای تا سنیغ
 ندانسته‌ای ژرف زن را دریغ!
 ندانی اگر شرم مادر نبود،
 تو را نیز طبع سخنور نبود؟
 گرفتم به بانو بر آشفته‌ای؛
 زنان را چرا ناسزا گفته‌ای؟
 لوند است سودا به، شیرین بلاست؛
 مکنیزه هوسباز و ناپارسا است؛
 کتابون چه کم دارد از بخردی؟
 کجا دیده‌ای با فرانک بدی؟
 دلیر است و زیبا است گرد آفرید.
 جهان زن، چنین مرد هرگز ندید!
 فرنگیس اگر تخمه‌ی ازدها است؛
 وفادار و بی‌کینه و با صفا است.
 کسی مهربان چون سپنود نیست.
 جز او تار بهرام را بود نیست.
 اگر بر شمارم همه نام‌شان؛
 بیارایم آغاز و انجام‌شان؛
 تو بینی یکایک بهارند و باغ؛
 شبستان ایام را چلچراغ.
 بخوان قصّه‌ی بیژن خویشان!
 چه گفتم بین با زن خویشان!

در آن ازدهاگون شب قیر و دود،
 اگر در سرای تو بانو نبود،
 چراغ و شراب از که می خواستی؟
 غم خویش را با چه می کاستی؟
 به کار شبستان چو در مانده ای؛
 زنان را همه ازدها خوانده ای!
 چرا کام و می نهی زیر گام؟
 کی از خامه ورزان پسندند خام؟
 ندانم که گفت، آن که این یاهو گفت؛
 گمانم شبی نیز با زن نخفت!
 اگر هست زن این که من دیده ام؛
 به نامردی خویش خندیده ام!
 الا ای خداوند گار سخن!
 ببخشای گستاخی من به من!
 تویی اوستاد سخن گستری.
 دراز است از تو، زبان دری.
 مرا هم زبان از تو ای سرفراز!
 ببر گریه رای تو آمد دراز!
 تو بالاتری از چه و چون و چند؛
 به چون و چرایی که کردم بخند!
 زنان را زمن بیش داری تو دوست.
 تو چون می نکوهی نکوهش نکوست!
 من این کور خواندم تو روشن بتاب!
 که نگرزد از بانگ سگ، ماهتاب! ۳۱

ضد و تقیض گویی در باب زنان، از گذشته‌های دور در میان شاعران ایرانی تداول داشته است و اختصاص به منظومه‌های بزرگی چون شاهنامه، حدیقه الحقیقه، خمسه، مثنوی و... ندارد. اندیشه‌هایی همانند این ابیات نظامی گنجوی:

چون نقش وفا و مهر بستند، برنام زنان قلم شکستند.
این کار زنان راست بار است؛ افسون زنان بد دراز است!
تقریباً دردواوین اکثر شاعران بزرگ زبان دری به چشم می‌خورد و گاهی آدمی را سخت اندوهگین می‌کند. فی المثل این قطعه‌ی انوری ابیوردی:
بدترین مرد اندر این عالم، به بهین زنان دریغ بود!
هر که او دل نهد به مهر زنان، گردن او سزای تیغ بود!
یا این قطعه از عبدالرحمان جامی الحق اهانت آمیز و غیرمنصفانه است:
ای زده لاف خرد چند به شهوت گیری

گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی؟
چه جنون باشد از این بیش که پیش زنی

بنشینی به سر زانو و... جنبانی؟
درد این جا است که گاه شاعران روزگار ما نیز در این زمینه کارشان به بد زبانی کشیده شده است و شگفت آن که کسانی از آنان صاحب پاره‌ای از درخشان‌ترین و دلرباترین غزل‌های عاشقانه‌اند. شادروان رهی معیری، یکی از خوش زبان‌ترین و نرم‌اندیش‌ترین شاعران زمانه‌ی ما است، اما ظاهراً به دلیل شکست در عشق به طایفه‌ی نسوان بدبین شده و در مثنوی پرسوز و گدازی در عین اعتراف به لطافت‌های زنانه، زبان به ناسزاگویی به آنان گشوده است:

الهی در کمند زن نیفتی! اگر افتی به روز من نیفتی.
دلم را نوگلی پیمان‌شکن سوخت. چو داغ لاله سر تاپای من سوخت.

از آن گل من نصیبم داغ و درد است. زن بدخو بلای جان مرد است.
 زنان چون آتش اند از تند خویی. زن و آتش ز یک جنس اند گویی.
 نه تنها نامراد آن دل شکن بادا که نفرین خدا بر هر چه زن بادا
 نباشد در مقام حیل و فن، کم از ناپاراسازن، پارسا زن!
 زنان در مکر و حیل گونه گون اند، زیان اند و فریب اند و فسون اند.
 چو زن یار کسان شد مار از او به. چو تر دامن بود گل، خار از او به.
 حذر کن زان بت نسرین برودوش که هر دم با خسی گردد هماغوش!
 منه در محفل عشرت چراغی؟ کنز او پروانه ای گیرد سراغی! ۳۲
 رهی پس از این، در این باب که خداوند چگونه جنس زن را آفریده است
 در اوج زیبایی سخن می آغازد که حاکی از عمق زن دوستی وی در عین
 دلخوری از زنان است:

جهان داور چو گیتی را بنا کرد؛

پسی ایجاد زن اندیشه ها کرد.

مهیّا تا کند اجزای او را؛

ستاند از لاله و گل رنگ و بو را.

ز دریا عمق و از خورشید گرمی؛

از آهن سختی از گلبزرگ نرمی؛

لطافت از نسیم و مویه از جوی،

ز شاخ تر گرییدن به هرسوی؛

زامواج خروشان تندخویی؛

ز روز و شب، دورنگی و دورویی؛

صفا از صبح و شورانگیزی از می؛

شکرافشسانی و شیرینی از نی؛

زگرگ تیز دندان، کینه جویی؛
 زطوطی، حرف ناسنجیده گویی؛
 زرو باه دغبل حبلت گری را؛
 زمار جانگزا، بدگوهری را؛
 زیاد هرزه پو، ناستواری؛
 زدور آسمان ناپایداری؛
 زطبع زن به غیر از شر چه خواهی؟
 وزاین موجود افسونگر چه خواهی؟
 دو نوبت مرد عشرت ساز گردد.
 در دولت به رویش باز گردد:
 یکی آن شب که باگوهر فشانی،
 رباید مُهر از گنجی که دانی
 دگر روزی که گنجور هوس کیش،
 به خاک اندر نهد گنجینه‌ی خویش.^{۳۳}

می‌بینید این بزرگوار زن را مجمع اضداد می‌شناسد و دردناک است وقتی که می‌بینیم در عین حال که شب زفاف را به حق شب عشرت سازی مرد معرفی می‌کند، روز مرگ زن را نیز موجب کامرانی و شادمانی وی به حساب می‌آورد. آری چنین است که می‌نگرید. فرهنگ گذشته‌ی مشرق زمین در مجموع زن ستیز بوده است و اگر خوانندگان بخواهند نمونه‌های سوزناک این ستیزه‌گری بیداد گرانه را ببینند بسنده است که در منظومه‌ی سوز و گداز نوعی خوشانی از معاصران اکبرشاه که ماجرای ساتی کردن یکی از زیباترین زنان سرزمین هند را در آن به تصویر کشیده است در مطالعه گیرند.^{۳۴} یا آن که از شاعر معاصر، شادروان دکتر مهدی حمیدی شیرازی، منظومه‌ی بت شکن بابل را بخوانند تا دریابند که زنان در دنیای قدیم از بابت معصومیت و جمال

خود از مردان چه پاداشی دریافت می‌کرده‌اند. در عین حال نباید فراموش کنیم که فرهنگ ملی ما فرهنگی مذکر است و از چنین فرهنگی نمی‌توان چشم داشت که به زبان زنان حکم صادر نکرده باشد. در جایی گفته بودم: «سوسا» دوست داشتنی است و این واژه را از در آمیختن هجاهای آغازین سودابه و سیاوش ساخته بودم. مقصودم این بود که انسانیت شکوه خود را تنها وامدار عصمت سیاوشان نیست که عصیان سودابگان نیز بی شوکتی نمی‌تواند بود. اصلاً شکوه آدمیت در پیوستگی عصمت و عصیان در آدمی است، چرا که ویژگی آدمیت در آمیزش فرشتگی و شیطنیت است. به قول مولانا جلال‌الدین، جهان خدا آفرید، تناقض آمیز است:

به جبر، حمله‌ی اضداد را مقابله کرد

خمش که عقل در اشکست زین عجایب ها ۳۵

بی‌گمان امروز که زنان، بیش از پیش وارد معرکه‌ی آفرینش ادبی شده‌اند. نگوئیم آنان نقصان پذیرفته و در آینده نیز این روند استمرار خواهد یافت. آری مردان در جامعه‌ی ایرانی در سده‌های سلطه‌ی نظام زمین داری، نسبت به زنان، بسیار به دور از مروت عمل می‌کرده‌اند، چندان که این جماعت جسارت بازگفت عواطف عاشقانه‌ی خویش نسبت به مردان را نداشته‌اند و در همان احوالی که مردان شاعر، گستاخانه از عشق‌هاشان به زنان زیبا و پسران ساده روی، سخن به میان می‌آورده‌اند و فی‌المثل سعدی در گلستان از سروسری که بازیبا پسری در روزگار جوانی می‌داشته، حکایت می‌کرده است و حافظ، لسان‌الغیب، از بیان اشتیاق خود به در سقن، در شب تاریک با شور و شیدایی سخن می‌گفته است:

وہ کہ دُر دانہ‌ای چنین نازک در شب تار سقتم هوس است؛ ۳۶

شاعران زن جرأت نداشته‌اند از دلدادگی‌های شان حرف بزنند و اگر هم

گاهی بی‌باکانه، در این احوال، پرده از روی راز برمی داشته‌اند یا مثل رابعه دختر کعب، در خون خود فرو می‌گلتیده‌اند یا چونان مهستی گنجوی «همه کارشان از خودکامی به بدنای می‌کشیده است» یا سال‌ها از بازگو کردن احوال عاطفی خود از ترس بدنام شدن، تن می‌زده‌اند. یکی از زنان شاعر که اتفاقاً حجیم‌ترین دیوان شعر زنانه‌ی فارسی را از خود به یادگار نهاده، جهان ملک خاتون، معاصر و شاید «منظور خردمند» حافظ است. او با آن که از خاندان پادشاهی بوده است، سالیان سال از اراده‌ی شعرهایش ابا می‌کرده است و اصلاً از بابت شاعر بودن خود شرمسار می‌بوده است. وی پس از آن که به شعری منسوب به فاطمه‌ی زهرا (س) بر می‌خورد، متقاعد می‌شود که شعر گفتن برای زنان جرمی ندارد و آنگاه به گردآوری و عرضه داشت سروده‌های خود اقدام می‌کند:

«غرض از کلام معانی ظاهر نیست، بلکه مقصود کلی فهم سرا یر است و ایراد وقایع مجازات سواد ارشاد حقایق حالات است. که المجاز قنطرة الحقیقة و نزدارباب علم و خداوندان عقل و ادب واضح و لایح باشد که اگر شعر را فضیلتی و منقبتی برخواص نبودی صحابه کبار و علمای نامدار، رضوان الله علیهم اجمعین، در طلب آن مساعی مشکور و اجتهاد موفور به تقدیم نرسانیدندی، اما چون تا غایت به واسطه‌ی قلت و ندرت مخدرات و خواتین عجم کم‌تر در این مشهود شد، این ضعیفه نیز به حساب تقلید شهرت این قسم نوع نقصی تصور می‌کرد و عظیم از آن مجتنب و محترز می‌بود، اما به تواتر و توالی معلوم و مفهوم گشت که کبرای خواتین و مخدرات نسوان، هم در عرب و هم در عجم به این فن موسوم شده‌اند، چه اگر منهی بودی جگر گوشه‌ی حضرت رسالت، ماه خورشید رایت، دُرّ درج عصمت، خاتون قیامت، فاطمه‌ی زهرا، رضی الله عنها، تلفظ نفرمودی به اشعار و از جمله این بیت از آن حضرت با عظمت است:

ان النساء ریا حین خُلِقْنَ لکم و کلکم تشهی شم الریاحین
و خواتین عجم مثل پادشاه خاتون و قتلشاه خاتون و غیرهن هریک
بر حسب استعداد در این میدان اسب هوس را جولان داده‌اند. این ضعیفه نیز
افتدا به ایشان نموده ملتزم این جسارت گشت.»^{۳۷}

مؤلف کتاب حاضر، پس از آن که گوشه‌هایی از سخنان به دور از انصاف
و مردانگی بزرگان شعر کلاسیک ایران را در حق زنان، باز می‌نماید، نتیجه
می‌گیرد که این همه سرزنش و نکوهش، محصول سلطه‌ی مردسالاری
بر جامعه‌ی گذشته‌ی ایران است. مطلب را با نقل استنتاج مؤلف محترم به پایان
می‌آورم:

«این قلم فرسایی‌ها، از طرف مخالفان، مرا به یاد داستانی در کتاب بوستان
سعدی می‌اندازد. سعدی در باب اول بوستان، از شخصی سخن می‌گوید که
ابلیس را در خواب می‌بیند. ابلیس در خواب بسیار زیبا به نظر می‌رسد. به
مانند خورشیدی که نور افشانی می‌کند. آن شخص با تعجب به ابلیس
می‌گوید که آیا واقعاً تو ابلیس هستی؟ این زیبایی که تو داری حتی فرشته‌ها
هم ندارند. پس چرا نامت به بدی یاد می‌شود؟ ابلیس بعد از شنیدن سخنان
مرد، با اندوه فراوان می‌گوید: آری. من در اصل فرشته‌ای زیبا هستم، اما چه
کنم که قلم در دست دشمنان و نااهلان افتاده است:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب

که ابلیس را دید شخصی به خواب؛

به بالا صنوبر، به دیدن چو حور

چو خورشیدش از چهره می‌تافت نور

فرا رفت و گفت: ای عجب این تویی؟

فرشته نباشد بدین نیکویی!

تو کاین روی داری به حسن قمر؟
چرا در جهانی به زشتی سمر؟
چرا نقش بندت در ایوان شاه؟
دژم روی کرده است و زشت و تباه؟
شنید این سخن بخت برگشته دیو.
به زاری برآورد بانگ و غریو.
که ای نیک بخت این نه شکل من است
ولیکن قلم در کف دشمن است.^{۳۸}

کتاب نما و پی نوشت‌ها

۱. از ترمه و تنزل، حسین منزوی، انتشارات روزبهان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۳، ص ۲۷۷.
۲. زیبایی پرستی در عرفان اسلامی، دکتر علی اکبر افراسیاب پور، انتشارات طهوری، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۲۴۱.
۳. فرهنگ اساطیر، محمد جعفر یاحقی، انتشارات سروش، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵، ص ۲۳۵.
۴. از ترمه تا تنزل، ص ۱۵۲.
۵. زن در شعر فارسی، زینب یزدانی، انتشارات فردوس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۸۷.
۶. بوستان سعدی، بانصحیح وتوضیحات دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ سوم، ص ۱۶۳.
۷. فرهنگ لکی، حمید ایزد پناه، مقدمه، ص ۵۷.
۸. همان، مقدمه، ص ۳۸.
۹. تمهیدات، عین القضاة همدانی، با تعلیقات و تصحیحات علینقی منزوی و عقیف عسیران، انتشارات کتابخانه‌ی منوچهری، تهران، چاپ اول، بی تا، ج ۱، ص ۱۳۷.
۱۰. مجالس العشاق، امیرکمال الدین حسین گازرگاهی، به تصحیح طباطبائی مجد، انتشارات زرین، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۳۹.
۱۱. فرهنگ لغات و تعیرات مثنوی، دکتر سید صادق گوهرین، انتشارات کتابفروشی زوآر، تهران، چاپ دوم، ج ۸، ص ۷۷.
۱۲. گزیده‌ی مرصادالعباد، شیخ نجم‌الدین رازی، به انتخاب و با مقدمه‌ی دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۰، ص ۷۶.

۱۳. کشکول، شیخ بهایی، ترجمه و تحقیق عزیزالله کاسب، انتشارات گلی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۸۷.
۱۴. شرح فصوص الحکم، محیی‌الدین بن عربی، شرح تاج‌الدین خوارزمی، به تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۷۸۸.
۱۵. عشق صوفیانه، جلال ستّاری، انتشارات مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۱۵۸.
۱۶. از دو نقطه تا همه چیز، قدمعلی سرامی، انتشارات مشیانه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۱۸۴.
۱۷. مرصادالعباد، شیخ نجم‌الدین رازی، به تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۲، ص ۶۴.
۱۸. کیمیای سعادت، امام محمد غزالی، به کوشش حسین خدیوچ، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۳۲۲.
۱۹. حَبِیبِ اللّٰهِ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلَاثُ: الطَّيِّبُ وَ النِّسَاءُ وَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ.
۲۰. سوانح، شیخ احمد غزالی، ص ۱۷۷.
۲۱. کشف الاسرار و عده الاربار، ابوالفضل میبدی، به تصحیح دکتر علی اصغر حکمت، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۶۱۴.
۲۲. کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۰۶.
۲۳. شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۶۳.
۲۴. شرح مثنوی شریف، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، بی تا، ج ۳، ص ۸۱۲.
۲۵. کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۰۵.
۲۶. زن در آئینه‌ی جلال و جمال، عبدالله جوادی آملی، انتشارات اسراء، قم، چاپ اول، ۱۳۷۸، صص ۲۰۰-۲۰۱.

۲۷. زنان صوفی، جواد نوربخش، انتشارات یلدا قلم، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹.
۲۸. تذکرة الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، با مقدمه علامه محمد قزوینی، انتشارات صمیمی شاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۴، صص ۶۸-۶۷.
۲۹. ادبیات معاصر ایران، پروفیسور سید حسن امین، انتشارات دایرة المعارف ایران شناسی، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۳۱۷.
۳۰. همان، صص ۳۱۸-۳۱۷.
۳۱. از دو نقطه تا همه چیز، صص ۱۹۱-۱۸۹.
۳۲. ادبیات معاصر ایران، پروفیسور سید حسن امین، ص ۲۳۰.
۳۳. همان، صص ۲۳۱-۲۳۰.
۳۴. ساتی کردن از رسم‌های ناخوش هندوان بوده است که به دستور اکبر شاه، پادشاه مغولی هند، ممنوع گردیده است. بنا به این آیین زنان شوی مندی را که شوهران شان می‌مردند، زنده زنده همراه با شوی به آتش می‌سپردند و خاکستر می‌کردند.
۳۵. کلیات شمس (دیوان کبیر)، مولانا جلال الدین، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۳۱۵.
۳۶. دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد، به تصحیح احمد رضایی، با مقدمه‌ی قدمعلی سرامی، انتشارات حسام، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۷۲.
۳۷. دیوان جهان ملک خاتون، به کوشش دکتر پوران دخت کاشانی راد و دکتر کامل احمد نژاد، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵، مقدمه‌ی شاعر.
۳۸. زن در شعر فارسی، زینب یزدانی، صص ۱۱۴-۱۱۳.